



به بهانه حملات تند شهاب حسینی به مسعود کیمیایی
در حاشیه جشنواره فیلم فجر



شهرنگ

سنگ‌مفت، حرف‌مفت!

خندیدن

به بی‌مزی‌های برخی از مدیران!



شهرام شهیدی
طنز نویس

• نحوه رفتار مردم با برخی از مدیران کشور مرا یاد یک لطیفه قدیمی می‌اندازد. روزی در یک جمع خانوادگی کسی لطیفه‌های بی‌مزه‌ای تعریف می‌کرد، اما همه حاضران از ته دل به آن لطیفه‌ها می‌خندیدند. از یکی‌شان پرسیدم: «چرا به این جوک‌های بی‌مزه می‌خندید؟» طوری که کسی نشنود، گفت: «اگر نخندیم فکر می‌کند لطیفه را نفهمیده و نگرفته‌ایم و دوباره برایمان تعریف می‌کند.» حالا حکایت مردم است که وقتی برخی از مدیران کاری می‌کنند، مردم لیخند می‌زنند و از کنار آن عبور می‌کنند، چون می‌ترسند اگر لیخند زنند، خدای ناکرده فکر کنند کسی متوجه اقدامات‌شان نشده و دوباره آن کار را تکرار کنند! تا جایی که شهروندان لیخند که هیچ‌گرمه هم نتوانند بکنند.

• و باز لطیفه دیگری هم می‌یاد وضع این روزهای خودمان می‌اندازد. روزی مردی به دخترش - که نوجوانی را سپری کرده و در سن ازدواج بود (به این می‌گویند تبلیغ زیرپوستی مخالفت با کودک‌همسری) - گفت: «همکارم تو را برای پسرش خواستگاری کرده.» دختر خانم گفت: «نه بابا، چند بار بگویم نه؟ اذیتم نکن.» پدر پرسید: «دخترم باید دلیل که نمی‌شود همه را رد کنی. با این دلیل منطقی داشته باشی یا نه؟» دختر خانم جواب داد: «من نمی‌توانم بدون مادرم زندگی کنم.» پدر هم گفت: «خب این را از اول بگو. برای این مشکل هم یک فکر ناب دارم. می‌توانی برای غلبه بر این مسئله به غریب مادر ت را هم ببری با خودت زندگی کن.» این لطیفه را قلمت چون در یکی از سازمان‌های یکی از حاضران به یکی از مدیران گفت: «بهتر نیست باز نشسته شوید و بروید یک گوشه برای خودتان استراحت کنید؟» آن مدیری که نمی‌خواست باز نشسته شود گفت: «وای نه من که نمی‌توانم دور از همکارانم زندگی کنم.» مرد معترض هم گفت: «به قول برادران عزیز آذری‌مان «عیبی یوخ». شما آن آنها را هم همراه خودتان ببرید. جای دوری نمی‌رود.»

• و حتما شما هم در یکی دو هفته اخیر مدام درگیر پیش‌بینی‌های نادرست سازمان هواشناسی بوده‌اید. مثلا چنان گفته بودند یخ‌بندان و برف و بوران در راه است که آدم زیر کرسی هم به خاطر تلقین زیاد یخ می‌زد. می‌گویند از یکی از مدیران این سازمان پرسیدند: «خب چرا پیش‌بینی‌های شما این قدر نادرست از آب در می‌آید؟» ایشان هم در پاسخ گفت: «به خاطر هیجان که برای زندگی شما خوب است. مثل خرید تخم مرغ شانسی. نمی‌دانید داخلش چیست، اما هرچه باشد کیف می‌کنید. یا مثلا شبیه مسابقه فوتبال. از قبل به شما بگویند برنده شهر آورد کیست خوب است یا بد؟ هواشناسی هم همین است. انتظار داری هوا آفتابی باشد، اما برفی می‌شود.»

سازمان دامپزشکی: خیال‌تان راحت، مرغ‌ها تریاکی نیستند

مرغ‌ها: تفریحی مواد می‌زنیم

• یک مرغ: هیچ موجودی با یکی دو بار مصرف معتاد حساب نمی‌شه!
• یک گاو: واسه من شایعات درست نکنید، من تازه آزمایش دادم!
• کمپ ترک اعتیاد: واسه همین بود که مراجعین همه تقاضای مرغ داشتند!
• یک مسئول: خیلی خوشحالم که وقتی می‌گیم خیال‌تون راحت واقعا خیال‌تون راحت می‌شه!

#طنز #خداروشکر - تکذیب - شد #با - خیال - راحت - نمی‌خوریم #شهرنگ

به علت بارش برف، مردم در برخی مناطق بدون آب و برق در خانه‌ها گیر افتاده‌اند

مسئولین: مگه نمی‌گفتید «زمستون خدا سرده دمش گرم؟!»

• یک مسئول: برای اولین بار غافلگیر نشدیم، اما بضاعت‌مون در حد هشدار دادن بود!
• یک مسئول دیگر: به‌کم صبوری کنید، آفتاب می‌تابه خودش آب می‌شه!
• ماشین‌آلات راهداری: تورو خدا اول یکی مارو نجات بده از زیر برف!
• کاربر اینستاگرام: برف باید در حد استوری بیاد، این در حد یه سریال نود قسمتی‌ه!
• یک هموطن: کشور چهار فصل همینه، به طرفش باید دعا کنیم بیاره، به طرفش نیاره!
#طنز #مرسی - که - غافلگیر - نشدید #سرده - یه - کاری - کنید #شهرنگ

زهر جمالی

کوچه اول

فیلیپینی‌ها نان و ماست‌شان را می‌خورند!

خب ما خواستیم کمی از چین بگویم دیدیم کرونا آمده نمی‌شود رفت سمت‌شان. رفتیم ترکیه دیدیم آنجا آقا داوود مراسم عروسش بهم خورده نمی‌شود فعلا رفت طرف‌شان! خواستیم از کانادا یک سراغی بگیریم، دیدیم آنجا هم قدرتی خدا همه خودی و آشنا هستند، پس گفتیم سری به فیلیپینی‌های عزیز بزنیم که یک گوشه نشسته‌اند نان و ماست‌شان را می‌خورند. فیلیپینی‌ها برای مقابله با جنگل‌زدایی طرح جالبی ارائه دادند. کاشت درخت به عنوان پیش‌شرط برای فارغ‌التحصیلی! احسنت! درست عین ما. تنها فرقی که دارند اینها ۱۰ تا درخت می‌کارند برای پایان‌نامه، ما به همان اندازه ۱۰ درخت قطع می‌کنیم برای نوشتن پایان‌نامه! بعد دوباره در مقطع بالاتر همان اندازه درخت قطع می‌کنیم برای نوشتن و رد کردن پایان‌نامه قبلی و همین‌طور این چرخه ادامه دارد تا خودمان هم به آن بپیوندم!

آنجل بولیگان

شهر فرنگ



بیماری «کرونا» هم چنان در سطح جهان، قربانی می‌گیرد

شهرنگ

فلکه اول

اوسا گفته وردار

یک روز صبح استارت زدم که بروم سرکار، ماشین روشن نشد. از آنجایی که عجله هم داشتم، خواستم سرفش را بگیرم به زمین و زمان که یادم آمد کلی کانال مثبت‌اندیشی مطالعه کرده‌ام و می‌خواستم مثبت باشم. ماشین را چند کیلومتر هل دادم و بالاخره رساندم به نمایندگی، خیس عرق آمدم جلو خواستم داد و بیداد راه بیندازم که آقا مگه همین به ماه پیش باتری نونداختی به ماشین؟ که یارو گفت: «فراموش نکن امروز می‌خوای اعمال و رفتار مثبت باشی.» بعد باتری را نگاه کرد و یک نگاه معنی‌داری به ما انداخت. گفت «اینکه باتری من نیست!» گفت «یعنی چه؟» گفت: «یعنی اینکه هفته پیش وقتی رفتی سرسپیندر ماشین تو عوض کنی، یارو باتری تو برداشته و به‌کهنه انداخته جاش، تازه سرسپیندرت هم با یکی

حسین جان بزرگی

پوکیده عوض کرده.» ماشین را باهل دادن رساندم به تعمیرگاه، یارو نبود. شاگردش با لبی خندان گفت: «اوسا گفته وردار، مام ورداشتم، گفتیم خوبیت نداره.» موقع لیخند زدن، دهانش انقدری باز می‌شد که انتهای راست روده‌ش هم معلوم بود. نگاه کردم دیدم چک ماشینم هم گوشه تعمیرگاه است. گفتیم: «اون مال من نیست؟» گفت: «چرا، اوسا گفته وردار.» بعد لیخند زدن دهانش را چسباند بیخ گوشم و گفت: «ولی آگه شکایت کنی ما چیزی نمی‌دونیم.» بعد لپم را کشید و گفت برو خونه‌تون! ماشین را باهل رساندم به اتحادیه که شکایت کنم. گفتند: «شاهد بیار.» نداشتم. خواستم به زمین و زمان فحش بدهم، یادم آمد که قرار گذاشته‌ام مثبت باشم!

تقاطع غیر همسطح

شارژی که برای همیشه خالی شد!

می‌شد، مثلا بعد از چند ثانیه شبیه اون یارو بردپیت شد. بعد شبیه دی‌کاپریو شد. آخرش داشت شبیه آنجلینا جولی هم می‌شد که دیگه فرصت پیدا نکرد خوشبختانه. از بوی خودش و خونه برآتون بگم. یعنی من توی تمام عمرم همچین بوی خوشی به مشامم نرسیده بود. انگار کل عطراهایی که این عطر فروش‌ها هستند تو خیابون دنبال آدم می‌کنند، انگار همه اون‌ها رو با هم قاطی کرده و مالیده بود به خودش. «نفر بعدی عمه‌ام بود. عمه کلا قضیه را جور دیگری تعریف کرد و ژانر را جنایی کرد. او گفت: «پدر خدا ایام‌رمزم رو کشتند. همونایی کشتنش که همیشه توی پارک محل باهاشون منج بازی می‌کرد. اونا چشم دیدن جفت شش آوردن‌های اقام رو نداشتند. اقام همیشه جوری تاس می‌نداخت که موهای دماغ کل پیرمردهای پارک می‌ریخت. بارها تا آستانه از بین بردنش پیش رفته بودند. به بار خودم متوجه شدم که جای قرص جوشان‌ش رو با مسهل عوض کردند. پدر من نمرده. پدر من قربانی حسادت به مشت منج باز زنده شده. من از خون اقام نمی‌گذرم. پدرم رو قربانی منج کثیف شون کردند...» حقیقتش اما این بود که نه تنها خانه بوی عطر و ادکلن نمی‌داد، بلکه خیلی وقت هم بود که به پیرمرد سر نزده بودند. اصلا هم قبل از مرگ خوشگل نشده بود. اما حقیقت مهم‌تر این بود که آن بیچاره اصلا وقت مردنش نرسیده بود که بخواد پرنورتر شود و با اینکه بد بو شده بود داشت خودش را با شرایط وفق می‌داد و زندگی‌اش را می‌کرد؛ این من بودم که کشته‌ش. وقتی رفتم آب بخورم گوشم ام شارژ نداشت و توی این فاصله که رفتم آب یخ درست کنم به اشتباه دستگاه اکسیژن پدر بزرگ را از برق کشیدم و گوشم ام را به برق وصل کردم. وقتی برگشتم شارژ گوشم پر شده بود اما شارژ پدر بزرگ برای همیشه خالی.



شهاب نوری
طنز نویس

بابا بزرگ که مرد من بالای سرش بودم. دراز کشیده بود و داشت با کمک دستگاه اکسیژن خودش را برای چند ساعت آینده شارژ می‌کرد. اما ناگهان قیافه‌اش شبیه هیولایی قرمز رنگ شد و چند ثانیه به دیوار خیره ماند و مرد. هیچ‌کدام از بچه‌هایش هم بالاسرش نبودند. من هم از آن طرف‌ها رد می‌شدم و رفتم آنجا آب بخورم که هیولا شدن و مردن بابا بزرگ را دیدم. فردای آن در مراسم ختم اول از همه عمومی بزرگم شروع کرد به تعریف آخرین لحظات زندگی پدر بزرگ. عمو در حالی که میکروفن را حدود پنج سانت در حلقش فرو برده بود، گفت: «پدر در لحظات آخر بسیار پر نور شده بود. انگار که لامپ دو بیست پس کله‌اش نصب کرده بود. او می‌دانست که مرگش نزدیک است اما اصلا نترسیده بود و چهره زیبایش از همیشه زیباتر شده بود. اون قدر زیبا شده بود که آدم دلش می‌خواست بنشیند ساعت‌ها نگاهش کند.» نفر بعدی که خودش را بر بالین پیرمرد جازد پدرم بود. من به او گفته بودم که پدر بزرگ لحظات آخر چقدر زشت شده بود. حتی گفتم که انگار دستگاه گوارش پدر بزرگ یکسره شده و خانه بوی خیلی بدی گرفته بود و نفس کشیدن در آن هوا واقعا کار هرکسی نبود. اما چیزی که پدرم برای حاضران تعریف کرد این بود: «پدرم در لحظات آخر قدر زیبا شده بود که من یک لحظه با مرحوم محمد علی فردین اشتباهش گرفتم و پریدم جلو که ایش امضا بگیرم. بعدش فقط فردین نبود، هر چند ثانیه به بار شبیه یکی دیگه